



هربرت مارکوزه و مکتب فرانکفورت

عبدالرسول خلیلی

سطح مختلف یک کل یا یک کلیت می‌دانند»^۳ مارکوزه و نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت به دنبال انجام چنین تحول نظری بودند. آنان با انتقاد از استراتژی‌های به کلی غیرواقع‌بینانه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی جدید اذعان دارند که «ما در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی نه تنها در وضع انقلابی، بل که در وضع پیش از انقلابی هم نیستیم» به طوری که هر گونه استراتژی باید با وضع واقعی تطبیق داده شود، در همین زمینه مارکوزه می‌گوید «مفاهیم متعلق به مارکس مفاهیمی دیالکتیکی و تاریخی است که تکرار شدنی نیست و باید مطابق با تغییرات جامعه از نو بررسی شود.»

در این مقاله کوشش خواهد شد تا ضمن بررسی اندیشه‌ی هربرت مارکوزه، ارتباط آن با مکتب فرانکفورت، شناسایی و تحلیل شود.

هربرت مارکوزه در سال ۱۸۹۸ در شهر برلن متولد گردید. در دانشگاه برلن در رشته‌ی علوم سیاسی تحصیل کرد و در سال ۱۹۱۹ از برلن به

هگلی، به ویژه «گنورگ لوکاج»، در صدد بودند تا با بازگشت به ریشه‌های ذهنی، فکری و هگلی نظریه‌ی مارکسیستی، بر محدودیت‌های جبرگرایی اقتصادی فائق آیند.^۴ آنان به ویژه بر آن بودند تا عوامل فرهنگی و روان‌شناختی را در بررسی‌های جامعه‌شناختی خود در نظر بگیرند.

تأثیر لوکاج از این جهت مهم است که وی عنصر جدید و نیرومندی یعنی آرا و اندیشه‌ی «ماکس وبر» را وارد حوزه‌ی مطالعات مارکسیسم هگلی کرد، و تصویر فلسفی نیرومندی را از نقش تاریخ‌ساز ذهن در قالب عقل‌رهای بی‌بخش در جامعه، برای مارکسیسم، ترسیم کرد.

به علاوه آن‌ها با بهره‌گیری از نظریه‌های وبر، کوشش کردند تا نظریه‌ی فردگرایانه‌ی فروید را با آن ترکیب کنند و به نظریه‌ی مارکسیستی غنا و وسعت بیشتری ببخشند. در نظر آنان روان‌شناسی، یکی از شاخه‌های عمده‌ی دانش بود و معتقد بودند که روان‌شناسی باید در نظریه‌ی مارکسی ادغام شود، «آن‌ها پیوند مارکسیسم و فرویدیسم را پیوندی خوش و سعادت‌مند دانسته و این دو را دو تعبیر از دو

«هربرت مارکوزه» یکی از آخرین فیلسوفان نو مارکسیست آلمانی است. وی به پیروی مستقیم از گنورگ لوکاج، فیلسوف مجار، به یک جابه‌جایی و حتی بازسازی فکری و تغییر محل تأکید از نوشته‌های دوران پختگی کارل مارکس به آثار جوانی وی و به طور کلی ایجاد نهضتی به منظور بررسی مجدد مفاهیم مارکسیستی کمک کرد. آثار دوره‌ی جوانی مارکس تحت تأثیر مستقیم فلسفه‌ی هگل است. در این آثار، از تأکید جزمی و تک‌ساختی (بعدی) بر عوامل اقتصادی و مادی اجتناب می‌شد به این ترتیب، دامنه‌ی بررسی و تحلیل در افکار مارکس از زیربنا به روبنا گشوده شد.

مارکسیست‌های هگلی مانند «لوکاج» و «آنتونیو گرامشی» به دیدگاه اقتصادی تک‌بعدی انتقاد می‌کردند. آنان علاوه بر عوامل اقتصادی و مادی بر عوامل ذهنی و فرهنگی نظریه‌ی مارکس نیز، تأکید می‌کردند. آن‌ها برای تکمیل دیدگاه مارکسیستی و بسط آن به عوامل ذهنی و فکری، به ریشه‌های اندیشه‌ی هگلی نظریه‌ی مارکس به ویژه در آثار اولیه‌اش روی آوردند.^۱ مارکسیسم‌های

فرایبورگ، یکی از شهرهای دانشگاهی آلمان، رفت تا تحصیلات خود را ادامه دهد. مارکوزه تحصیلات خود را در سال ۱۹۲۲ یعنی هم‌زمان با روی کار آمدن نازی‌ها در آلمان، با درجه‌ی دکتری در رشته‌ی فلسفه به پایان رسانید و «درجه‌ی دکتری خود را با نوشتن رساله‌ای درباره‌ی هستی‌شناسی هگل و رابطه‌ی آن با فلسفه‌ی تاریخ از هایدگر گرفت»^۱، وی در سال ۱۹۲۸ دستیار مارتین هایدگر شد و تا سال ۱۹۳۲ از طریق آشنایی با نظریات و افکار هایدگر و ادموند هوسرل، واضع مکتب پدیدارشناسی که در دانشگاه فرایبورگ تدریس می‌نمود، توانست دامنه‌ی شناخت فلسفی خود را به‌ویژه در زمینه‌ی مباحث مربوط به اصالت وجود بشری گسترش دهد. این چشم‌انداز به نوعی تحت تأثیر سنت فلسفی آلمانی است. مارکوزه در همین اثنا که به قول خود مدام سیاسی‌تر می‌شد و خطر فاشیسم را احساس می‌کرد، به مطالعات عمیقی در فلسفه‌های نیچه، مارکس و هگل پرداخت و اندکی دیرتر مبنای روان‌کاوی فروید را از نظر گذراند. وی فلسفه‌ی یونانیان به ویژه ارسطو را ارج بسیار می‌دارد، فلسفه‌ی دکارت را مهم می‌شمارد و کانت را که زمینه‌ی کمال فلسفی را در هگل هموار نمود، می‌ستاید. مارکوزه با اوج گرفتن حکومت نازی‌ها در سال ۱۹۳۳، آلمان را ترک کرد و به سوئیس رفت و یک‌سال در ژنو به تدریس مشغول شد. وی سپس در ژوئیه‌ی ۱۹۳۴ به آمریکا رفت و در دانشگاه کلمبیا درس داد و تا سال ۱۹۴۰ در مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی که اعضای آن از فرانکفورت به دانشگاه کلمبیا مهاجرت کرده بودند، همکار ماکس هورکهایمر بود.

مارکوزه سپس به واشنگتن آمد و تا پس از جنگ جهانی دوم نیز در واشنگتن ماند. از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۵۰ رییس بخش در دفتر «خدمات استراتژیک» وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بود و سرانجام کفیل بخش اروپای شرقی آن شد. تا این‌که پس از بازگشت به کلمبیا همکار علمی مؤسسه‌ی مطالعات روسیه در دانشگاه کلمبیا گردید. در سال ۱۹۵۳ در مرکز تحقیقات مسائل روسیه در «دانشگاه هاروارد» به پژوهش درباره‌ی مارکسیسم استالینی و پس از او پرداخت و ماحصل تحقیقات خود را تحت عنوان «مارکسیسم شوروی» در سال ۱۹۵۸ منتشر ساخت. از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۷ به عنوان استاد علوم سیاسی در دانشگاه براندیس تدریس نمود و مدتی را نیز به عنوان مدیر مطالعات «مدرسه‌ی علمی مطالعات عالی» در پاریس گذراند. هم‌چنین در سال ۱۹۶۴ استاد میهمان در دانشگاه فرانکفورت و در سال ۱۹۶۸ استاد افتخاری در دانشگاه برلن بود. از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ در دانشگاه کالیفرنیا در آمریکا درس می‌داده است. در سال ۱۹۶۹ در سن ۷۱ سالگی برای تمدید کار در

دانشگاه را درخواست نکرد زیرا برایش کاملاً روشن بود که موافقت نخواهد شد، و این درست یک سال بعد از بالا گرفتن خشونت دانشجویان در سراسر اروپا و ایالات متحده بود که به نهایت رسیده بود و مدتی کوتاه خصوصاً در پاریس این خیال را در اذهان مردم برانگیخت که احتمالاً انقلابی واقعی بر پا خواهد شد، انقلابی که بیش از هر کس دیگر او را به عنوان مرشد و پیشوای سیاسی خود مطرح نمود. چیزی که به قول خود او یقیناً هرگز به خواب هم نمی‌دید که چنین اتفاقی بیفتد. وی در سال ۱۹۷۹ در سن ۸۱ سالگی درگذشت.

از جمله مهم‌ترین آثار وی می‌توان کتاب‌های «خرد و انقلاب»، «عشق و تمدن»، «مارکسیسم شوروی»، «انسان تک‌ساحتی»، «آگاهی و جامعه»، «روان‌کاوی و سیاست» و «درباره‌ی آزادی» را نام برد. فهرست کتاب‌ها و مقالات دیگر او از این تعداد به مراتب بیشتر است.

هربرت مارکوزه یکی از مشهورترین کسانی بود که علی‌رغم بطلان برخی نظریه‌های مارکسیستی در پیش‌بینی رویدادها و فروریختن و نابودی نظام سرمایه‌داری و استقرار کمونیسم، بر آن بود تا نظریه‌های مارکسیستی را از نو مورد بررسی و تجدید نظر قرار دهد. نظریات او در واقع مابین نظریات دو گروه از مارکسیست‌ها قرار دارد:

الف - یک گروه از آنان، شامل بعضی از مارکسیست‌هایی بود که به دلیل این‌که برخی رویدادها بر خلاف پیش‌بینی‌های مارکسیستی بود، مارکسیسم را یکسره کنار گذاشتند.

ب - گروه دیگر، شامل کسانی است که به رغم شواهد تاریخی، به هیچ وجه حاضر به تردید در مبنای آن نظریه نشدند و هم‌چنان به مارکسیسم وفادار ماندند.

نظریات بینابینی مارکوزه یعنی توجه به آثار مارکس جوان که شدیداً تحت تأثیر هگل قرار دارد، چیزی نیست به جز ایجاد ارتباط دوباره‌ی مارکسیسم با هگلیسم که در آثار گئورگ لوکاج و آنتونیو گرامشی دیده می‌شود، هر چندکه آن قسم از مارکسیسم فلسفی که معمولاً با آثار لوکاج مرتبط دانسته می‌شود، از نظر فکری از نئوکانتیسم ویلهلم دیلتای و هاینریش ریکرت نشأت گرفته است، و مارکوزه که خود از اعضای مکتب فرانکفورت است، تحت تأثیر همین گرایش‌های نظریه‌ی انتقادی در فرانکفورت است، وی از جمله نویسندگانی است که «بعضی مارکسیست‌ها آثار او را کمکی به توسعه‌ی خود مارکسیسم می‌دانند»، «مخصوصاً اهمیت عملی نظریات او به‌طور غیرمستقیم حتا از جانب منتقدان روسی پذیرفته و اعلام شده است»^۲.

آثار مکتب فرانکفورت که شدیداً از هگل تأثیر پذیرفته، در چارچوب بعضی از مفاهیم ادامه‌ی سنت مارکس محسوب می‌شود. به طوری‌که گفته شده

است «اهمیت توسعه‌ی این مکتب به اندازه‌ی هر تحول دیگری بوده است»^۳ که در زمینه‌ی احیای مسائل سیاسی در طول سال‌های ۶۸-۱۹۶۵ هم‌زمان با جنبش دانشجویی چپ نو، با تحولات کمونیستی در غرب، در یک مسیر قرار گرفت و هم اکنون نیز در بخش علوم اجتماعی تفوق و تأثیر پایدار و مهم خود را در دانشگاه‌های غرب بر جای گذاشته است، و به بسط و توسعه‌ی مفاهیم و دیدگاه‌های خود در جامعه‌ی معاصر مدنی غرب و مسائل متعدد علوم اجتماعی می‌پردازد. این امر به ویژه با نظریات «یورگن هابرماس» متفکر معاصر آلمانی ابعاد جدیدتری به خود گرفته است.

اعضای اولیه‌ی مکتب فرانکفورت در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ در شهر فرانکفورت گرد هم آمدند. آنان چند تن از مارکسیست‌های جوان یا افراد متمایل به چپ بودند که هم با نظام سرمایه‌داری مخالف بودند و هم با سوسیالیسم شوروی سر ناسازگاری و مخالف داشتند. مکتب فرانکفورت در واقع بازگشت به اندیشه‌های هگل و از نگاه هگل، مارکسیسم را دیدن است. آن‌چه باعث ظهور مکتب فرانکفورت گردید، این احساس بود که مارکسیسم باید مورد بررسی مجدد قرار گیرد و بازسازی شود. عاملی که در بیان علت این امر مؤثر بود، پیدایش فاشیسم بود، ولی قضیه فقط به آن محدود نمی‌شد. دغدغه‌ی دیگر به بازنگری انتقادی در بعضی از نهضت‌های نمونه‌ی لیبرالیسم (اعم از فکری و سیاسی) در دوره‌ی بورژوازی مربوط می‌شد. نتیجه‌ای که به دست آمد این بود که سنت بزرگ لیبرالیسم یا آزادی‌خواهی از اول شامل عناصر قدرت‌مداری و توتالیتاریسم بوده و این عناصر در عصر ما به بار نشسته است. مقصود به خصوص دو تحقیق هورکهایمر تحت عناوین موتنتی و خودخواهی و نهضت آزادی است.

اما شاید از همه مهم‌تر، دل‌مشغولی به خود مفهوم سوسیالیسم بود. در سیر تحولی نظریه‌ی مارکسی مفهوم سوسیالیسم به طور متزاید محدود و معطوف به تکامل نیروهای تولیدی به نحو عقلانی‌تر و گسترده‌تر و بهره‌وری روز افزون از کار و توزیع عقلانی‌تر محصول شد، به جای تأکید بر این‌که جامعه سوسیالیستی مطمح نظر مارکس (یا دست‌کم مارکس در جوانی) جامعه‌ای خواهد بود از لحاظ کیفی متفاوت با هر جامعه‌ای در گذشته. عمدتاً از این جهت که در جامعه‌ی سوسیالیستی، خود زندگی ذاتاً متفاوت خواهد بود، مردان و زنان بر اساس هم‌بستگی با هم نحوه‌ی هستی و زندگی خودشان را تعیین خواهند کرد؛ یعنی به قول آدورنو، نوعی هستی و زندگی بدون ترس. دیگر کار معیار ثروت و ارزش نخواهد بود، و انسان‌ها دیگر مجبور نخواهند بود عمرشان را صرف انجام وظایف تمام وقت و بیگانه با خودشان کنند.

• مارکسیست‌های هگلی مانند «لوکاج» و «آنتونیو گرامشی» به دیدگاه اقتصادی تک‌بعدی انتقاد می‌کردند. آنان علاوه بر عوامل اقتصادی و مادی بر عوامل ذهنی و فرهنگی نظریه‌ی مارکس نیز، تأکید می‌کردند.

به علاوه، آنان وظیفه‌ی عمده‌ی خود را تحقیق در چرایی و چگونگی پیدایش این ناامیدی که «این تئوت اجتماعی باور نکردنی که عمدتاً در نتیجه‌ی موفقیت سرمایه‌داری گرد آمده است، به‌طور روزافزون نه برای ساختن؛ بل که برای جلوگیری از ایجاد جامعه‌ی بهتر و پاکیزه‌تر و انسانی‌تر به کار می‌افتد» می‌دانستند. در نتیجه، بین تصویر سرمایه‌داری پیشرفته و به اصطلاح «سوسیالیسم واقعی» نوعی پیوستگی هراس‌انگیز به وجود آمده است یعنی دقیقاً سوسیالیسم به‌طور روزافزون به دشمنش شباهت پیدا کرده است.

کار عمده‌ی فرانکفورت، علی‌رغم ناهمسانی‌های بسیار در آرای اعضای آن، در اساس نقد و سنجش بود، «و این که دیده می‌شود گاهی اصطلاح «نظریه‌ی نقدی» به آثار مکتب فرانکفورت اطلاق می‌شود، ناشی از همین است». ^۶ فکر بر پای مکتب فرانکفورت با هدف تحول نظریه‌ی مارکسیستی از آن «فلیکس وایل» و با استفاده از سرمایه‌ی پدر او «هرمان وایل» کارخانه‌دار آلمانی است. این مکتب در واقع «نخستین مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات مارکسیستی در جهان غرب سرمایه‌داری بود». ^۷ اعضای اولیه‌ی این مکتب می‌خواستند مؤسسه را مؤسسه‌ی مارکسیسم بنامند ولی از آن چشم پوشیدند و سپس قرار شد که نام مؤسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی فلیکس وایل بر آن گذارده شود که با آن نیز مخالفت شد و صرفاً نام ساده‌ی «مؤسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی» را برای آن برگزیدند. در ابتدا نامزد مدیریت مؤسسه یک اقتصاددان مدرسه‌ی عالی فنی آخن به نام کورت آلبرت گرایخ بود. وی در اکتبر ۱۹۲۲ درگذشت و بدین ترتیب کارل گروبرگ جانشین او شد. ^۸ سرانجام مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی در سوم فوریه‌ی سال ۱۹۲۳ در فرانکفورت آلمان رسماً بنیانگذاری شد. ^۹

در مارس ۱۹۲۳ بنای ساختمان مؤسسه در ویکتوریا آله در محوطه‌ی دانشگاه فرانکفورت آغاز و در ۲۲ ژوئن ۱۹۲۴ بنای آماده‌ی مؤسسه رسماً

افتتاح شد. اعضای این مؤسسه به لحاظ بنیانگذاری مؤسسه در دانشگاه فرانکفورت آلمان، از آن زمان به خصوص از دوران تصدی هورکهایمر به بعد به اعضای مکتب فرانکفورت معروف شدند. اگرچه این افراد مدت زیادی در فرانکفورت نماندند ولی این اسم هم‌چنان بر آن‌ها ماند.

با روی کار آمدن نازی‌ها، مؤسسه به ژنو، پاریس، نیویورک و سرانجام به لس‌آنجلس منتقل گردید و پس از جنگ جهانی دوم به فرانکفورت بازگشت، تا آن‌که در دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در نتیجه‌ی جنبش‌های دانشجویی در اروپا، نام مکتب فرانکفورت کاملاً متداول و بر سر زبان‌ها افتاد، ولی در سال‌هایی که از آن زمان می‌گذرد اندیشه‌های آنان در بخش علوم اجتماعی چند دانشگاه اروپایی به تفوق رسیده است و از این راه، تأثیر پایدار و مهمی در برخی از جوانان هوشمند غربی گذاشته است. ^{۱۰}

نخستین اعضای مکتب فرانکفورت کارل گروبرگ، فریدریش بولاک، ماکس هورکهایمر، که از ۱۹۳۱ تا ۱۹۵۸ مدیریت مؤسسه را به عهده داشت، تئودور آدورنو، و کارل اگوست ویثفولگ بودند. از این میان هورکهایمر مدیر مؤسسه بود و مدیریت او از ۱۹۳۱ تا ۱۹۸۵ به طول انجامید. وی توأمآ فیلسوف و جامعه‌شناس بود، بولاک نیز اقتصاددان بود و در پژوهش‌های اقتصادی مؤسسه، اهمیت تعیین‌کننده‌ی داشت. هم‌چنین آدورنو که از آن جایی که به فلسفه و جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و موسیقی یکسان تسلط داشت، به همین خاطر هیچ چیزی در مجله‌های مؤسسه بدون مذاکره قبلی با او نوشته نمی‌شد به علاوه او سرپرست امور مالی مؤسسه نیز بود.

شایان ذکر است که «هورکهایمر» و «آدورنو» در این دوره به ویژه در اواخر آن همکاری نزدیکی با مؤسسه داشتند، ولی از اعضای رسمی آن به شمار نمی‌رفتند.

بعداً افراد دیگری مانند هربرت مارکوزه، اریک فروم، لئو لوونتال، والتر بنیامین، کارل کورس، فرانتس بورکناو، بولیان گومپرتز، هنریک گروسمن، فرانتس نویمان، آرکادی گورلند، برونو بتلهایم، ناتان آکرم، و ماری بهودا و اتو کیرشهیمیر به ایشان پیوستند. از این میان «لوونتال» منتقد ادبی مؤسسه بود، «بنیامین»، نویسنده و متفکر و نقاد و نظریه‌پرداز ادبی بود، نویمان فیلسوف حقوقی و سیاسی درخشانی بود، «شه‌ایمر» در فلسفه‌ی حقوق و سیاست کار می‌کرد و «گروسمن» اقتصاددان و مورخ کم‌نظیری بود که در نوشته‌های اقتصاد سیاسی خود حتا سال سقوط سرمایه‌داری را پیش‌بینی می‌کرد. «گورلند» در اقتصاد سیاسی فعالیت می‌کرد و «بتلهایم»، «آکرم» و «بهودا» در زمینه روان‌شناسی فعالیت می‌نمودند. با این حال

• آن‌ها با بهره‌گیری از نظریه‌های وبر، کوشش کردند تا نظریه‌ی فردگرایانه‌ی فروید را با آن ترکیب کنند و به نظریه‌ی مارکسیستی غنا و وسعت بیشتری بخشند. در نظر آنان روان‌شناسی، یکی از شاخه‌های عمده‌ی دانش بود و معتقد بودند که روان‌شناسی باید در نظریه‌ی مارکسی ادغام شود.

برخی از این افراد مانند «ویثفولگ»، «فروم»، «بورکنا» و «نویمان» مدت کوتاهی با مؤسسه همکاری کردند و بعد به راه خود رفتند.

هم‌اکنون «یورگن هابرماس» که به عقیده شماری از صاحب‌نظران علوم اجتماعی مکتب فرانکفورت را از مرگ حتمی نجات داده به همراه «کلاوس اوفه»، کارل اتوایل، آلفرد اشمیت و آلبرشت ولمر و سایرین همان هدف‌ها را در قالب‌های نو در فلسفه و جامعه‌شناسی دنبال می‌کنند.

آثار مکتب فرانکفورت علاوه بر فلسفه، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، روان‌کاوی، تاریخ، اقتصاد، حقوق، ادبیات و موسیقی را در بر می‌گرفت. از نظر آنان فلسفه همیشه از افلاطون تا امروز، عمدتاً اجتماعی و سیاسی بوده است. روان‌شناسی نیز یکی از شاخه‌های عمده دانش بود که می‌باید در نظریه‌ی مارکسی ادغام شود. آنان تاریخ را مبدأ تفکر اجتماعی دانسته، معتقد بودند داشتن نظریه‌ی تاریخی لازمه‌ی فهم کامل پدیده‌های اجتماعی است.

آن‌چه «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت» سرلوحه‌ی کار خود ساخته بود، «پرورانیدن مفهومی بود که نهادهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه‌ی امروز را به عنوان یکی از ساخت‌های تاریخی مشخص در بر بگیرد و پایه‌ای باشد برای پیش‌بینی و استنتاج روندهای آینده. شالوده‌ی این تکلیف، برخی تصورات مشترک میان همگی اعضای مؤسسه بود، از جمله این‌که نخستین شرط درک کافی پدیدارهای اجتماعی، داشتن نظریه‌ی درباره‌ی تاریخ است که به یاری آن بتوان هر نهاد اجتماعی معین را به محک نقد عینی زد و کارکرد و هدف‌های آن را با پیمانه‌ی استعداد تاریخی آدمی برای کسب آزادی، سنجید». ^{۱۱}

آنان در زمینه‌های مختلفی از جمله شکل‌گیری

هویت فردی، روابط خانوادگی، بوروکراسی، دولت، اقتصاد و فرهنگ اقدام به تحقیق کرد. آنان با بررسی گرایش روزافزون در آمیختن اقتصاد و سیاست و در نتیجه دخالت متقابل انحصارات بزرگ مالی و اقتصادی در امور دولت و نیز دخالت دولت در امور اقتصادی و انحصارات و رابطه‌ی هرچه تنگ‌تر اقتصاد و حاکمیت و در نتیجه از میان رفتن ابتکارات محلی به سود یک سازمان بوروکراتیک نیرومند و خودکفا (دولتی و خصوصی) و سراسری، عقلانی شدن هرچه بیشتر زندگی اجتماعی در سایه‌ی گسترش بوروکراسی و سازمان زندگی اجتماعی، تفکیک و جزیی شدن بیش از پیش تقسیم کار و تجزیه و تقسیم فزاینده‌ی نقش و وظایف علم، به بررسی و تبیین تحولات جامعه سرمایه‌داری معاصر پرداختند. و مفاهیم نهادهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌ی جدید را به مثابه یک ساختار تاریخی تشریح نمودند و «سرمایه‌داری دولتی و بنیادها و آینده‌ی تاریخی آن را مورد تحلیل انتقادی قرار دادند»^{۱۲}

متفکران مکتب فرانکفورت بر آن بودند تا با تألیف جنبه‌های گوناگون نظریات کانت، هگل، مارکس، ماکس وبر، لوکاچ و فروید نشان دهند که نابودی نظام سرمایه‌داری از جبر تاریخی حاصل نمی‌شود، بل که باید با پرده برداشتن از تضادها و تعارض‌های موجود در جامعه و بررسی ایدئولوژی‌هایی که منعکس‌کننده‌ی چنین تضادها و تعارض‌ها است، خودآگاهی و عمل اجتماعی را عوض نمایند و اساس سلطه‌جویی را در جامعه متزلزل کنند و عاملی را به جای آن نشانند که بی‌نظامی را به نظم بدل می‌کند.

آنان به همان مسائلی که از قرن هیجدهم در چارچوب ایده‌آلیسم آلمان مطرح بود، توجه داشتند و هدفشان در اساس تعمیم مفهوم نقادی و کشاندن دامنه‌ی آن از «فلسفه‌ی نقدی کانت» به «فلسفه‌ی روح هگل» و «تعبیر مارکس از تاریخ» بود.

نقد و نقادی به این مفهوم از خصوصیات تاریخی فکری آلمان و محصول عصر روشن‌گری در اروپاست که سابقه‌ی آن به دوره‌ی رنسانس و اصلاح دین باز می‌گردد. فلسفه‌ی نقدی کانت در واقع تبیین مبانی فلسفی شناخت است اما هگل و مارکس و اعضای مکتب فرانکفورت، با نقد و سنجش ایدئولوژی‌ها، به جای ایده‌ها، راه‌کانت را ادامه دادند. در نظر آنان نقادی باید به رهایی منجر شود و نه تنها معرفت‌نظری، بل که کردار اجتماعی را نیز باید دگرگون سازد.^{۱۳}

اکنون با توجه به تأثیراتی که مکتب فرانکفورت در مباحث علوم اجتماعی در غرب داشته است، کمک‌ها و خدمات مؤثر آن مکتب را از نظر مارکوزه دنبال می‌کنیم. «یکی از مؤثرترین خدمات مثبت مکتب

فرانکفورت، پیش‌بینی و فهم فاشیسم از لحاظ ارتباط درونی و ذاتی آن با سرمایه‌داری بود. دوم - و آن چیزی که، به عقیده‌ی خود هورکهایمر، فصل ممیز و وجه امتیاز مکتب محسوب می‌شد - برخورد بین رشته‌ای با مشکلات بزرگ اجتماعی و سیاسی عصر ما بود، یعنی پشت سر گذاشتن مرزهای دانشگاهی تقسیم کار و استفاده از جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و فلسفه برای فهم و شکافتن مشکلات عصر و هم‌چنین به منظور پاسخ گفتن به این سؤال که «چه عیبی در تمدن غرب پیدا شده است که درست در اوج پیشرفت فنی، نفی پیشرفت بشر مشاهده می‌شود؛ یعنی رخت برپستن انسانیت و مروت و عواطف انسانی و احیای شکنجه به عنوان وسیله «عادی» بازجویی و توسعه‌ی جنبه‌ی ویرانگر انرژی هسته‌ای و مسموم شدن محیط زیست و جز این‌ها؟ چه‌طور چنین اتفاقی افتاده است؟» ما در مکتب فرانکفورت برگشتیم به تاریخ اجتماعی و فکری، و سعی کردیم روشن کنیم که چه کنش و واکنشی بین پیشرفت و سرکوب در تاریخ غرب وجود داشته است، خصوصاً در عصر روشن‌گری [یعنی قرن هیجدهم] که معمولاً یکی از پیشروترین مراحل تاریخ محسوب می‌شود، ما می‌خواستیم از این جوش خوردن به ظاهر محتوم و گریزناپذیر گرایش‌های رهایی‌بخش با گرایش‌های سرکوبگرانه، سر در بیاوریم.»^{۱۴}

از دیدگاه انتقادی مارکوزه صرفاً محدود به جوامع صنعتی در کشورهای غربی و اروپا و آمریکا نیست، بل که وی جوامع سوسیالیستی را نیز مورد انتقاد قرار داده، معتقد است که جامعه‌ی صنعتی نوین، در دو شکل سرمایه‌داری و سوسیالیستی‌اش وجوه اشتراک زیادی با همدیگر دارند. در نظر وی این وجوه اشتراک شامل «خارج شدن نظارت بر کار در شرکت‌های بزرگ از دست کارگران، تلقین به وسیله‌ی وسایل ارتباط جمعی، که زندگی خصوصی افراد را تحت قواعد خود در می‌آورند و محدود می‌سازند و انتشار خشونت و سرکوب»^{۱۵} است.

مارکوزه جهان کمونیسم را دشمن خارجی نظام سرمایه‌داری نمی‌دانست و می‌گفت جهان کمونیست، هواخواهان چین یا شوروی سابق نیز از نظر اقتصادی و سیاسی، اکنون در ردیف نظام‌های کاپیتالیسم درآمده است. فروپاشی شوروی سابق نیز مؤید همین مطلب است. وی هم‌چون «ریمون آرون» موافق است که همه‌ی جوامع پیشرفته صنعتی در بنیاد خود همانند یکدیگرند.

وی یادآوری می‌کند که در جهان معاصر واقعیت تاریخی انسان از یاد رفته و رژیم فاشیست بر ملل آزاد جهان تسلط یافته‌اند. اصول و مبانی دموکراسی در حکومت‌های به ظاهر پیرودموکراسی بی‌سر و صدا از میان رفته و مفاهیم این واژه‌ها جای خود را به تعبیرات تازه‌ای متناسب با ذوق جامعه‌ی

تکنولوژیک واگذار شده است. و این تعبیرات بر اثر دریافت‌های سودجویانه‌ی نیروهای حاکم بر مقدرات جامعه پدید آمده و در نتیجه راست‌ها را دروغ و دروغ‌ها را راست جلوه داده است.

به نظر مارکوزه در هر دو نظام کاپیتالیسم و سوسیالیسم، اندیشه‌های نو در حصار موانعی که چون مرزهای فرد آدمی به نظر می‌رسند، از جنبش بازایستاده‌اند و ندانم‌کاری‌ها و جنایات متداول در جامعه‌ی توتالیتر راه و رسم صحیح زندگی به شمار می‌آیند و حماقت‌های سیاسی یا اقتصادی از طرف جامعه موردپذیرش هستند. ادامه‌ی زندگی در جهانی که بی‌خردی‌ها عاقلانه جلوه می‌کند.

با وجود این، مارکوزه علی‌رغم این‌که نظام موجود جوامع صنعتی سرمایه‌داری را مانع‌رستگاری انسان می‌داند، امید خود را به طور کامل از دست نمی‌دهد و به دنبال طرحی نو در نگارش خود نسبت به این جامعه است.

پانوشت:

۱ و ۲ - ۹ نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر - تألیف جورج ریترز - ترجمه‌ی محسن ثلاثی - انتشارات علمی سال ۷۴ - ص ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۸۴

۳ و ۶ و ۱۰ و ۱۴ - مردان اندیشه - پدیدآورندگان فلسفه‌ی معاصر - گفتگوی برایان مگی با هربرت مارکوزه - ترجمه عزت... فولادوند - ناشر طرح نو - سال ۷۴ - ص ۱۰۱ و ۹۸ و ۱۰۶ و ۱۰۷.

۴ - بحران جامعه‌شناسی غرب - آلوین گولدر - ترجمه فریده ممتاز - چاپ اول - سال ۶۸ - انتشارات انتشارات ص ۲۴ و ۴۹۲.

۷ - هابرماس و بازسازی نظریه انتقادی - حسینعلی نوری - روزنامه‌ی ایران شماره‌ی ۳۱۱.

۸ - «تاریخچه‌ی مکتب فرانکفورت - جی مارتین - ترجمه چنگیز پهلوان - انتشارات کویر - تهران ۱۳۷۲» Ruth A. Wallace. & Alison - wolf. Contemporary sociological Theory (1988: prentice Hall-INC Engl wood cliff. N.ewjersey-pp-96-98.

۱۱ - پیش‌گفتار کتاب آزادی و قدرت و قانون - نوشته‌ی فرانتس نویمان به قلم هربرت مارکوزه - ترجمه عزت... فولادوند - چاپ اول سال ۱۳۷۳ - انتشارات خوارزمی - ص ۱۰.

۱۲ - مقدمه‌ی کتاب بهیموت - ساختار و عمل‌کرد ناسیونال سوسیالیسم - نوشته‌ی فرانتس نویمان - ترجمه‌ی محمدرضا سوداگر - چاپ اول - سال ۱۳۷۰ - ناشر دنیای مادر - ص ۱۴.

۱۳ - مقدمه‌ی کتاب فلسفه‌ی کانت - نوشته‌ی اشتفان کورنر به قلم عزت... فولادوند - چاپ اول - سال ۱۳۶۷ - انتشارات خوارزمی - ص ۱۱۳ و ۱۰۷.

۱۴ - منتقدان جامعه - اندیشه‌ی اجتماعی رادیکال در آمریکا - تی.بی. یاتومور - ترجمه‌ی محمد جواهرکلام - چاپ اول - سال ۱۳۶۹ - نشر سفیر - ص ۱۶۷ و ۱۶۶ □